

اروپا و جنگ پیش‌دستانه

عباس مصلی نژاد*

استادیار گروه علوم سیاسی دانشکده حقوق و علوم سیاسی دانشگاه تهران

(تاریخ دریافت: ۸۷/۷/۷ - تاریخ تصویب: ۸۷/۹/۲۳)

چکیده:

کشورهای اروپایی، شدیدترین مواضع را در برابر جنگ پیش‌دستانه جورج بوش اتخاذ کرده‌اند. این امر تحت تاثیر مولفه‌های مختلف قرار گرفته است. اول آنکه، در کشورهای اروپایی سنت موازنه‌گرایی منطقه‌ای و بین‌المللی پیوند یافته‌اند. دوم آنکه، جنگ پیش‌دستانه به افزایش قدرت تحرک امریکا در حوزه امنیت کشورهای اروپایی منجر می‌شود و در نهایت اینکه، جنگ پیش‌دستانه زمینه انشعاب در کشورهای اروپایی را فراهم می‌سازد. زمانی که امریکایی‌ها جنگ در عراق را بدون توجه به ائتلاف جهانی و مشروعیت‌یابی بین‌المللی آغاز کردند؛ زمینه برای جدال و ستیزش کشورهای دوسوی ائتلاف به وجود آمد. این امر را می‌توان شکلی جدید از واکنش بین‌المللی نسبت به اقدامات امنیتی امریکا از زمان جنگ دوم جهانی به بعد دانست. سوال اصلی مقاله آن است که اروپا چه واکنشی در قبال جنگ پیش‌دستانه بوش از خود نشان داده است؟ در حالیکه فرضیه بر سنت‌های موازنه‌گرا در اروپا تاکید داشته و آن را مخالف یکجانبه‌گرایی بوش می‌داند. امریکا و اروپا هر دو با سنت‌های رئالیستی و کاربرد زور در سیاست بین‌الملل آشنایی دارند. در حالی که اروپائیان به کارگیری قدرت را صرفاً در شرایطی مطلوب و موثر می‌دانند که امکان ایجاد تفاهم بین تمامی قدرت‌های بزرگ یا کشورهای عضو ائتلاف وجود داشته باشد. اگر اقدامات پیش‌دستانه با مقاومت واحدهای سیاسی هدف روبه‌رو شود، در آن شرایط امکان افول قدرت امریکا و گسترش بحران‌های امنیتی در حوزه منطقه‌ای فراهم خواهد شد. روندی که امریکایی‌ها طی سال‌های ۸-۲۰۰۳ در خاورمیانه با آن روبرو بوده‌اند، بیانگر چنین شرایطی است. بنابراین، مواضع کشورهای اروپایی در ارتباط با جنگ پیش‌دستانه بوش مغایر با الگوهای سیاسی، مواضع بین‌المللی و مطلوبیت‌های امنیتی اروپا بوده و منجر به انتقاد از سیاست‌های امریکا در سه سطح گردیده است.

واژگان کلیدی:

جنگ پیش‌دستانه - سنت موازنه‌گری - ائتلاف امنیتی - جنگ برای عدالت - اتحاد مقید - سیاست تغییر رژیم

Email: Mossalanejad@mossalanejad.com

* فاکس ۸۸۰۷۹۹۰۵

از این نویسنده تاکنون مقاله ذیل در همین مجله منتشر شده است:

"تحولات الگویی سیاست خارجی آمریکا بعد از جنگ سرد"، دوره ۳۸، شماره ۱، بهار ۸۷

مقدمه

رقابت‌های ژئوپلیتیک و استراتژیک امریکا-اروپا در دوران بعد از جنگ سرد افزایش یافته است. امریکایی‌ها تلاش دارند تا موقعیت خود را از طریق بکارگیری قدرت نظامی در «مناطق بحرانی» پیگیری نمایند. در حالی که اروپاییان چنین اقداماتی را در چارچوب جنگ پیش‌دستانه عامل گسترش بحران بین‌المللی می‌دانند. با توجه به روندهای موجود می‌توان این سوال را مطرح کرد که آیا در دوران جدید، ائتلاف امریکا و اروپا درباره توزیع مسئولیت‌های امنیتی و الگوهای رفتار دیپلماتیک با تغییراتی روبرو شده است؟ در حالی که کابینه بوش در حال ارتقاء اولویت‌ها و مطلوبیت‌های بین‌المللی خود می‌باشد.

شکل‌گیری چنین روندی تحت تأثیر موج‌های سیاسی، بین‌المللی و امنیتی بعد از جنگ سرد قرار گرفته است. این امر، پیامدهای جدید امنیتی در منطقه به وجود می‌آورد. افزایش قدرت استراتژیک امریکا را می‌توان یکی از عوامل ظهور چنین شرایط و روندی دانست. بنابراین، شکاف در اتحادیه به عنوان نخستین نتیجه روند جدید محسوب می‌شود. سوال دیگری که می‌توان مطرح کرد آن است که آیا کشورهای بزرگ اروپایی می‌توانند از طریق ساختار منطقه‌ای اتحادیه اروپا در برابر الگوهای رفتار و اهداف هژمونیک امریکا مقاومت نمایند؟ گرچه دورنمای کاملاً متفاوتی در نگرش اولیه امریکا - اروپا نسبت به اقدامات پیش‌دستانه وجود داشته است، اما می‌توان به این جمع‌بندی رسید که چنین نشانه‌ها و روندی به مرور زمان تغییر یافته است. مواضع اروپای کهن بعد از به قدرت رسیدن «مرکل» و «سارکوزی» در جهت حمایت از امریکا شکل گرفته است. برخلاف آنچه که در داخل امریکا برای توجیه رفتار جنگی دولت بوش وجود دارد، اکثر اعضای اتحادیه اروپا که هم اکنون شامل کشورهای اروپای مرکزی و شرقی نیز می‌شوند، نگرش بین‌المللی خود را براساس نشانه‌های ادراکی و رفتاری فرامردن تنظیم کرده‌اند. نظریه‌پردازان چنین رویکردی به نقد فضای سیاسی و بین‌المللی مبادرت می‌نمایند که بر اساس آن، رفتار کشورها در شرایط مبتنی بر بی‌نظمی و آنارشی تفسیر می‌شود. در رویکرد پست مدرن، دولت‌ها باید با تنظیم اولویت‌های رفتاری خود به همکاری‌های امنیتی و استراتژیک در سطح بیشتر و موثرتر نایل شوند.

این امر نشان می‌دهد که روابط امریکا-اروپا در شرایط تغییر و دگرگونی قرار گرفته است. این تغییرات از یک‌سو، تحت تأثیر شرایط بین‌المللی واقع می‌شود و از سوی دیگر، تابعی از موضوعات و فرایندهای داخلی کشورهای اروپایی است. آنچه را در روندهای سیاسی اروپا مشاهده می‌شود، را می‌توان در قالب نیاز و ضرورت‌های داخلی جامعه اروپایی دانست. کشورهای اروپا تلاش دارند تا موقعیت خود را از طریق حداکثرسازی همکاری امنیتی با

امریکا تثبیت نمایند؛ اما این امر نیازمند سازمان‌دهی شرایط داخلی اروپا می‌باشد. همان‌گونه که محافظه‌کاران امریکایی مبادرت به آماده‌سازی فضای اجتماعی خود کردند.

با توجه به موارد یاد شده، می‌توان بر این امر تأکید داشت که هدف اصلی این مقاله، شناخت نشانه‌های تضاد امنیتی امریکا - اروپا است. این کشورها در دوران جنگ سرد با یکدیگر در شرایط همکاری‌جویانه قرار داشتند، اما حوادث بعد از ۱۱ سپتامبر نشان داد که اتحاد استراتژیک آنان در حال ریزش است.

گروه‌های محافظه‌کار جدید در ساختار سیاسی امریکا تلاش دارند تا تهدیدات امنیت ملی خود را از طریق مقابله موثر و چندجانبه با کشورهای تهدیدکننده ترمیم نمایند. برای تحقق چنین هدفی، الگوهای متفاوت در دستور کار قرار گرفته است. آنانی که به رهیافت‌های نئولیبرال توجه دارند، از ضرورت به‌کارگیری چندجانبه‌گرایی، موازنه‌گرایی و همچنین اقدامات پیشگیری‌کننده حمایت به عمل می‌آورند. در حالی که گروه‌های محافظه‌کار جدید تلاش دارند تا چنین روندی را از طریق یکجانبه‌گرایی، نظامی‌گری و هژمونی پیگیری کنند. تضاد اروپای کهن و امریکا با به‌کارگیری چنین الگوهایی ریشه در ساختار فکری، تحلیلی و استراتژیک دو مجموعه یادشده دارد. کتاب «بهشت و قدرت» انعکاس چنین تفاوت‌هایی است (کیگان، ۱۳۸۲: ۸۹).

در این روند، نو واقع‌گرایان تهاجمی از فرایندهایی پیروی می‌کنند که مبتنی بر اقدامات یکجانبه‌گرا، هژمونی بین‌المللی و همچنین اقدامات پیش‌دستانه است. طبعاً در چنین شرایطی، امنیت ملی کشورهای پیرامونی به ویژه واحدهایی که در حوزه ژئوپلیتیک خاورمیانه قرار دارند، مورد تهدید و در معرض اقدامات غافلگیرکننده و تهاجمی امریکا واقع می‌شوند. کشورهای اروپایی با انجام اقدامات نظامی زود هنگام در چنین محیط‌هایی مخالفت داشته و آن را عامل گسترش بحران‌های امنیت منطقه‌ای می‌دانند. از جمله این افراد می‌توان به گروه‌های نئومحافظه‌کار در ساختار سیاسی و امنیتی امریکا اشاره کرد. گروه‌هایی که توانستند روند امنیت‌گرایی را ایجاد کرده و تضادهای امریکا با جهان خارج را در چارچوب جنگ پیش‌دستانه تشدید نمایند.

آنچه که در استراتژی امنیت ملی امریکا با عنوان اقدامات پیش‌دستانه موردتوجه قرار گرفت؛ دارای پیامدهای امنیتی مخاطره‌آمیز بوده است. چنین اقداماتی تضادهای امریکا-اروپا را افزایش داده است. به‌طور کلی، به‌کارگیری عملیات پیش‌دستانه در فرایندهای سیاسی بین‌المللی، ماهیت محافظه‌کارانه دارد. مجموعه‌هایی که دارای رویکرد امنیت‌گرا بوده و یا اینکه نسبت به آینده استراتژیک خود نگران هستند، از ضرورت به‌کارگیری عملیات پیش‌دستانه صحبت نموده و آن را زمینه‌ساز امنیت‌سازی از طریق مقابله با ساختارهای قدرت کشور رقیب

می‌دانند. در این مقاله، تلاش می‌شود تا تفاوت‌های الگویی، رفتاری آمریکا-اروپا در ارتباط با جنگ پیش‌دستانه بر اساس مولفه‌های اجتماعی، سیاسی و ساختار نظام بین‌الملل تحلیل شود. فرضیه این مقاله تأکید بر آن دارد که استراتژی جنگ پیش‌دستانه بوش منجر به افزایش تضادهای آمریکا-اروپا و همچنین تعارضات سایر نقاط جهان شده است.

۱- قالب‌های معنا و مفهوم عملیات پیش‌دستانه

اگرچه ادبیات مربوط به جنگ پیش‌دستانه حتی در کتاب تاریخی توسیدید با عنوان «تاریخ جنگ‌های پلوپونزی» نیز مورد توجه قرار گرفته، اما طرح چنین الگویی در حقوق بین‌الملل مدرن، موضوعی جدید می‌باشد. پیشگیری و پیشدستی، ریشه در دو فعل لاتین «Praevenire» به معنای تبعیت گرفتن و «Praemere»، معنای خرید کردن قبل از دیگران دارد. طبق لغتنامه وبستر، دو معنای فعل «Prevent» که به این بحث مرتبط هستند، عبارتند از: «جلوگیری از قدرت یا امید به انجام یا موفقیت در آن» و نیز «دور کردن یک اتفاق» (www.merriamwebster.com).

در دوران بعد از جنگ سرد، شاهد شکل‌گیری نشانه‌های بحران، تهدید و همچنین ناامنی فراگیرتر در مقایسه با دوران قبل بوده‌ایم. بسیاری از این تهدیدات ماهیت تعارضی داشته و کنترل آن نیازمند انجام اقدامات متنوع، چندجانبه و پیچیده است. با توجه به چنین روندی است که تغییر در الگوهای رفتار استراتژیک، به دگرگونی در شکل‌بندی‌های امنیت ملی کشور منجر می‌شود. به همین دلیل است که در دوران بعد از جنگ سرد، مناظره‌ای جدید در روابط بین‌الملل ایجاد شده است. این امر را می‌توان انعکاس مناظره چهارم نظریات بین‌الملل در حوزه مطالعات استراتژیک دانست (Vasquez, 1997, P.218).

در مناظره چهارم نظریات روابط بین‌الملل، مفاهیمی جدید از امنیت، استراتژی و کنش دیپلماتیک، تولید شده و در برابر الگوهای گذشته قرار گرفته‌اند. به طور کلی، در فضای جدید شاهد ظهور نشانه‌های «امنیت موسع» در برابر قالب‌های ادراکی «امنیت مضیق» می‌باشیم. در این رابطه تعاریف موسع از لغت Prevent به‌طور فوق‌العاده به درگیری‌های موجود در عرصه‌های استراتژیک تنوع بخشیده است. تا چندی پیش، پیشگیری به نحوی گسترده در مباحث استراتژیک برای اشاره به پیشگیری از وقوع بحران‌ها و یا درباره صف‌آرایی‌های پیشگیرانه استفاده می‌شد. پیشگیری اغلب به عنوان جایگزینی مطرح می‌شود که به جای به کارگیری نیروهای مهلک مورد استفاده قرار می‌گیرد.

در ادبیات استراتژیک، «بازدارندگی» به عنوان نشانه‌ای از «امنیت مضیق» تلقی می‌شد. به عبارت دیگر، کشورهای موثر در سیاست بین‌الملل ترجیح می‌دادند تا امنیت خود را از طریق

کنترل بازیگران رقیب تامین نمایند. چنین الگویی ماهیت تدافعی داشته و منجر به «تعادل امنیتی» می‌شد. در ادبیات کلاسیک روابط بین‌الملل به ویژه در حوزه فعالیت شورای امنیت در کنترل نظام جهانی و ایجاد امنیت بین‌الملل نیز از واژه‌های مربوط به عملیات پیشگیرانه استفاده شده است. علاوه بر آن، واحدهای سیاسی نیز در صورتی که با تهدیدات امنیتی روبرو شوند، می‌توانند اقدامات لازم برای مقابله با تهدیدات را از طریق اقدامات پیشگیرانه انجام دهند. این امر در ماده ۵۱ منشور ملل متحد آمده است.

به عبارت دیگر، عملیات پیش‌دستانه در منشور ملل متحد پیش‌بینی نشده و در فصل هفتم از منشور ملل متحد، نشانه‌هایی از اقدامات پیش‌گیرانه مورد توجه واقع گردیده است. به‌طور کلی، عملیات پیش‌گیرانه در چارچوب تئوری‌های «امنیت مضیق» مفهوم می‌یابد؛ زیرا کاربرد تدافعی در سیاست بین‌الملل دارد.

سردرگمی‌های معنایی و کاربردی درخصوص «امنیت پیش‌دستانه» حتی بیشتر نیز می‌اشد. اگرچه این کلمه ریشه در لغات لاتین داشته و به معنای «حق خرید قبل از دیگران» می‌باشد؛ اما معنای مشتق شده از این واژه بسیار وسیع است. پیشدستی به این معنا است: «تعیین شده به وسیله اندازه و میزان ابتکارات، آغاز شده توسط خود شخص» (www.merriamwebster.com).

بنابراین، عملیات پیش‌دستانه ماهیت ابتکاری داشته و به این ترتیب به عنوان اقدامی برای مقابله با نشانه‌های امنیت غافلگیرکننده محسوب می‌شود. هرگاه فضای سیاسی و امنیتی ماهیت مبهم، پیش‌بینی‌ناپذیر و تهدیدکننده داشته باشد؛ امکان بکارگیری چنین الگویی وجود خواهد داشت. این تفسیر موسع اجازه می‌دهد تا پیشدستی و پیشگیری در موقعیت‌های استراتژیک متعدد به جای یکدیگر مورد استفاده قرار گیرند و در واقع این مساله مربوط به خیلی پیش از آغاز دکترین بوش می‌باشد. در دوران جدید، گروه‌های محافظه‌کار آمریکایی شکلی جدید از بازدارندگی استراتژیک را طراحی کرده‌اند. این امر برای ایجاد صلح طولانی مدت از طریق تحرک در رفتار استراتژیک می‌باشد.

مناظره چهارم روابط بین‌الملل مربوط به عرصه‌های درون ساختاری نظریات رئالیستی می‌باشد. نظریه‌پردازان رئالیسم تهاجمی با امنیت‌سازی پیش‌دستانه هماهنگی و همبستگی زیادی دارند. در این رابطه، نظریات "مرشایمر" در مورد امنیت ملی و بین‌الملل از اهمیت ویژه برخوردار است. آنچه که مرشایمر بیان می‌دارد، با واقعیت‌های ملی آمریکا در دوران جورج بوش تطبیق یافته است. اگرچه بین نظریات امنیتی نواقح‌گرایان تهاجمی و تدافعی شباهت‌هایی وجود دارد، اما مرشایمر گونه‌های یاد شده را از یکدیگر تفکیک می‌کند. «جونز» بر این اعتقاد است که:

«برجسته‌ترین پیش‌بینی معاصر نظریه واقع‌گرایی، ادعای جان مرشایمر است؛ مبنی بر اینکه با بیان نظام دو قطبی، صلح و آرامش را کاهش می‌دهد. وی بر این اعتقاد است که نبود جنگ به معنای وجود صلح نمی‌باشد... دیپلماسی بدون زور مانند موسیقی بدون ساز است. در خلال بسیاری از تعاملات دیپلماتیک، جنگ در کمین نشسته است. عقیده بر این است که نظام بین‌الملل درگیری و ستیزه‌جویی را تشدید می‌کند. در چنین محیطی، امنیت به ندرت حاصل می‌شود و این امر، رقابت بین‌المللی را شدت بخشیده و جنگ را محتمل می‌سازد. بنابراین، حکومت‌های منطقه‌ای اغلب مجبور می‌شوند تا به منظور کسب امنیت، استراتژی‌های تهاجمی را اتخاذ نمایند» (جونز، ۱۳۸۴، ۳۰-۱۲۲).

در استراتژی جنگ پیش‌دستانه، بهره‌گیری از نیروی نظامی به عنوان اصلی‌ترین گزینه و نشانه اعمال قدرت محسوب می‌شود. به عبارت دیگر، نئورئالیست‌های تهاجمی بر این اعتقادند که بکارگیری استراتژی تولید قدرت، در زمره الگوهای ناکارآمد در عصر بعد از جنگ سرد محسوب شده و ماهیت درجا زدن خواهد داشت. آنچه که مرشایمر در بیان ضرورت‌های امنیت ملی در عصر بعد از جنگ سرد تبیین و تفسیر کرده، توسط استراتژیست‌های امریکایی مورد استفاده قرار گرفته است. آنان درصدد ایجاد قدرت نامتوازن در سطح بین‌المللی هستند. «پاول» با الهام از «کاپلان» چنین بیان می‌دارد که:

«همان‌طور که طبیعت با خلأ سازگاری ندارد و جاذبه به عنوان محور اصلی تعادل در طبیعت محسوب می‌شود، امنیت بین‌الملل نیز از شرایط معطوف به خلأ قدرت رنج می‌برد. بنابراین، طبیعی است که امنیت ملی امریکا نیز بر اساس متوازن‌سازی قدرت و تهدیدات تعریف شود... هم‌اکنون امریکا با تهدیدات جدی امنیتی رو به رو نیست. ما داریم دشمن کم می‌آوریم. حالا باید به سراغ افراد و کشورهای دیگر برویم. امریکا نمی‌تواند از طریق ذخیره قدرت به امنیت مناسب و موثر دست یابد (Kaplan, 2002: 29).

به این ترتیب، در شرایط هژمونی ایالات متحده، نظریات رئالیستی به موازات رهیافت‌های لیبرالی کارکرد خود را از دست داد. در دوران بعد از جنگ سرد، نظریات امنیت نئولیبرالیستی نیز به موازات نظریات نواقع‌گرایی از مطلوبیت ویژه برخوردار گردید. در این ارتباط، می‌توان به الهام‌پذیری دولت کلینتون از نظریات نئولیبرال در حوزه امنیت ملی و بین‌الملل اشاره کرد. او بر جلوه‌هایی از موازنه قدرت در سطح منطقه‌ای و بین‌المللی تأکید کرده است. در چنین شرایط و روندی «کلینتون» تلاش داشت تا از طریق بکارگیری نظریات نئولیبرال و در قالب همکاری‌های اقتصادی بین‌الملل، به امنیت‌سازی مبادرت نماید. به‌طور کلی، در هر دورانی که نئولیبرالیسم منشا تنظیم رفتار استراتژیک شود، سطح همکاری‌های بین‌المللی و اقتصادی ارتقاء می‌یابد. همچنین به موازات نظریات یاد شده، می‌توان جلوه‌هایی از رهیافت‌های امنیتی در

قالب مکتب انتقادی را مورد ملاحظه قرار داد. بین رهیافت‌های امنیتی «مکتب انتقادی» و همچنین «مکتب کپنهاک» پیوند گسترده‌ای وجود دارد.

هر یک از نظریه پردازان جدید امنیت بین‌الملل تلاشی قابل توجه انجام می‌دهند تا بر محدودیت و چالش‌های فراروی نظام بین‌الملل غلبه نمایند. این امر، مناظرات جدیدی برای تئوری‌پردازان به وجود آورده است. علی‌رغم ظهور رویکردهای متعارض امنیت بین‌الملل در دهه ۱۹۹۰، می‌توان به این جمع‌بندی رسید که تمامی نظریات یاد شده، در راستای بازنمایی رهیافت واقع‌گرایی در دوران بعد از جنگ سرد می‌باشند. به طور کلی، رهیافت مسلط روابط و امنیت بین‌الملل در دهه ۱۹۹۰ بر اساس رویکردهای نئولیبرالی بوده در حالی که چنین نشانه‌هایی در نخستین دهه قرن ۲۱، در قالب نئورئالیسم تهاجمی، شکل گرفته است. شواهد موجود مبین آن است که هنوز ساختار نظام بین‌الملل در وضعیت هرج و مرج قرار داشته و برای غلبه بر شرایط فاقد قوه فائده مرکزی، کشورها می‌توانند قابلیت‌های سیاسی و استراتژیک خود را ارتقاء دهند.

زمانی که الگوی جنگ پیش‌دستانه در دستور کار قرار می‌گیرد، هزینه‌های زیادی را برای کشورهای درگیر ایجاد می‌کند. این امر منجر به ظهور اقدامات یکجانبه‌گرا در سیاست بین‌الملل می‌شود. اگرچه هم‌اکنون شاهد شکلی جدید از «موازنه قدرت» بین بازیگران هستیم، و در نتیجه آن، آمریکا از مطلوبیت استراتژیک ویژه نسبت به سایر بازیگران برخوردار است، اما واقعیت استراتژیک موجود بیانگر آن است که در بسیاری از موارد و موضوعات سیاست بین‌الملل، بازیگران قدرتمند از الگوی «ائتلاف سازی» بهره می‌گیرند. جنگ پیش‌دستانه آمریکا در عراق این الگو را نقض کرده است.

۲- شرایط تاریخی و بین‌المللی طرح عملیات پیش‌دستانه

الگوهای رفتار امنیتی کشورها در شرایطی تغییر می‌یابد که شکلی جدید از موازنه قدرت بین‌المللی به وجود آید. موازنه قوای سنتی در سال ۱۹۴۵ پایان یافت. در دوران جنگ سرد، بازدارندگی به عنوان وجه مسلط نظریات استراتژیک محسوب می‌شد. در این مقطع زمانی، اصلی‌ترین تهدید امنیتی فراروی کشورها از سوی قدرت‌های بزرگ بود. هم‌اکنون با تغییر در ماهیت تهدیدات، «عملیات پیش‌دستی کننده آمریکا» به عنوان محور رفتار استراتژیک محسوب می‌شود.

جهت‌گیری رفتار استراتژیک آمریکا در راستای مقابله با تهدیدات نامتقارن تنظیم شده است. این امر واکنشی نسبت به فضای مربوط به «سیاست آشوب زده» است. هرگاه تهدیدات نو ظهور شکل گیرد؛ رفتار استراتژیک کشورها نیز با تغییرات قابل توجه همراه خواهد شد.

استدلال دولت بوش چنان که در استراتژی جدید امنیت ملی آمریکا بیان شده، بر این اساس است که اقدام پیش‌دستانه ناشی از ضرورت پاسخ به تهدیدات قریب‌الوقوع در حقوق بین‌الملل مدرن است که به طور خاص در ماه ۵۱ منشور ملل متحد پذیرفته شده است. در حالی که بسیاری از تحلیل‌گران بر این اعتقادند که تعبیر بوش از فصل هفتم منشور ملل متحد نادرست بوده و نمی‌توان بر اساس مواد فصل هشتم به ویژه ماده ۵۱ منشور ملل به انجام اقدامات تهاجمی از جمله عملیات پیش‌دستانه مبادرت کرد.

استراتژیست‌های دولت بوش پس از حوادث ۱۱ سپتامبر طیفی جدید از تهدیدات امنیت ملی را ترسیم کردند. آنان موضوعاتی از جمله تروریسم، رادیکالیسم سیاسی، اصول‌گرایی اسلامی و همچنین سلاح‌های کشتار جمعی را به عنوان موضوعاتی نام بردند که می‌توانند استراتژی ملی کشورها را تحت تاثیر قرار دهند. بنابراین با تغییر در فضای سیاسی و امنیتی نظام بین‌الملل می‌توان نشانه‌هایی را ملاحظه کرد که معطوف به انجام اقدامات تهاجمی از جمله عملیات پیش‌دستانه باشد. به طور کلی، ظهور چنین فرایندی صرفاً در دوران بعد از جنگ سرد شکل گرفته است. در دوران نظام دو قطبی، رفتار استراتژیک کشورها در راستای تعادل و بازدارندگی بوده است.

بازدارندگی متعادل به بازسازی ساختار موازنه قوا منجر می‌گردد. در شرایطی که ساختار نظام بین‌الملل ماهیت چند قطبی داشته باشد؛ طبیعی است که هر بازیگر قادر به کنترل سایر کشورها خواهد بود. شکل‌گیری تغییرات ایجاد شده، زمینه‌های لازم برای توسعه‌طلبی و همچنین تاثیرگذاری آمریکا در حوزه‌های منطقه‌ای و بین‌المللی را فراهم آورده است. در این ارتباط، «جان ایکنبری» بیان می‌دارد که:

«تفوق و سلطه آمریکا در سراسر تاریخ مدرن بی سابقه است. هیچ قدرت بزرگ دیگری چنین قابلیت‌های شگرف نظامی، اقتصادی، فنی، فرهنگی و سیاسی نداشته است. ما در جهان دارای یک ابرقدرت به سر می‌بریم که در برابر آن هیچ رقیبی دیده نمی‌شود... شکافی که از نظر قدرت اقتصادی و نظامی میان آمریکا و سایر ممالک مهم جهان پدید آمده بود، در دهه ۱۹۹۰ به مراتب عمیق‌تر شد. اقتصاد آمریکا در سال‌های ۱۹۹۰ تا ۱۹۹۸ به میزان ۲۷ درصد رشد کرده است. این امر تقریباً دو برابر رشد اقتصادی اتحادیه اروپا و همچنین سه برابر رشد اقتصادی ژاپن می‌باشد... آمریکا پژوهش‌های تحقیق و توسعه نظامی را منحصر به خود کرده و حدود ۸۰ درصد مخارج تحقیقات نظامی جهان در این کشور صرف می‌شود» (ایکنبری، ۱۳۸۲: ۱۸-۱۷).

دگرگونی‌های ساختاری و تغییر در موازنه قدرت نظام بین‌الملل، موقعیت آمریکا را در مقایسه با سایر بازیگران موثر در نظام بین‌الملل ارتقاء داد. امریکایی‌ها تحت تاثیر گروه‌های

محافظه‌کار جدید به این جمع‌بندی رسیدند که لحظه طلایی برای تثبیت هژمونی امریکا فراهم شده است. بنابراین، آنان از طریق تحرک عملیاتی و اقدامات فراگیر نظامی قادر خواهند شد تا موقعیتی جدید را برای امریکا ایجاد کرده و به این ترتیب، زمینه ساز «قرن امریکایی» شوند. (فوکویاما، ۱۳۸۶: ۵۷-۵۴).

براساس چنین ادراکی، شاهد فعالیت سازمان‌های مختلف و گروه‌های متنوعی بودیم که عامل اصلی موقعیت‌یابی و تحرک گروه‌های محافظه‌کار جدید است. بنابراین، افزایش قدرت استراتژیک امریکا به موازات ظهور تهدیدات پراکنده و نامتقارن را می‌توان عاملی جدید در تئوریزه‌سازی اقدامات پیش‌دستانه دانست. هدف آنان غلبه بر تهدیدات نوظهور بوده است. جیمز روزنا فضای موجود در سیاست بین‌الملل را بر اساس مولفه‌های «جهان آشوب زده» مورد ارزیابی قرار می‌دهد؛ جهانی که دچار دگرگونی‌های ساختاری و فرایندی شده است. نظم جهانی با تغییراتی همراه گردیده و به گونه‌ای تدریجی و مرحله‌ای، ظهوری مجدد یافته است. روزنا بر این امر تاکید دارد که:

«پویش‌هایی که فن‌آوری در جهت جهانی شدن ایجاد کرده است، سازمان‌دهنده اصلی مسایل جهانی است. طبعاً نیروهای فراملی نسبت به چنین فرایندی واکنش نشان می‌دهند... از دل ویرانه‌های جنگ سرد، نظامی جدید به گونه‌ای آرام و تدریجی سربرمی‌آورد. نظام جدید فاقد شکل‌بندی و مسیر مشخص است. تحول به صورت سازمان یافته و خطی شکل نمی‌گیرد. جلوه‌هایی از رفتار با موج‌های معکوس وجود دارند. در هر مرحله، نیروهای ضد نظام واکنش نشان می‌دهند. این نیروها برخلاف گذشته در مرکز ایجاد نمی‌شوند. نیروهای ضدنظام در پیرامون و حاشیه شکل می‌گیرند. به این ترتیب، نظامی که به گونه‌ای تدریجی از تعامل مرکز و حاشیه حاصل می‌شود، می‌تواند نویدبخش همگرایی بازیگران و همچنین ظهور نیروهای چندگانه باشد. این امر نشانه‌های آشوب در جهان را به نمایش می‌گذارد. ساختار جدید ماهیت ناموزون و غیرهماهنگ پیدا می‌کند» (Rosenau, 1995: 200).

گروه‌های محافظه‌کار جدید به این جمع‌بندی رسیده‌اند که تهدیدات نوظهور می‌تواند مخاطرات امنیتی جدی و فراگیری را برای امریکا ایجاد کند. به همین دلیل آنان تلاش کردند تا از طریق ابزارهای نظامی و الگوهای عملیاتی به مهار محیطی مبادرت نمایند که زمینه‌های تهدید استراتژیک را به وجود می‌آورد. هرگاه که چنین روندی ایجاد شود؛ طبیعی است که امکان بهره‌گیری کشورهای قدرتمند از ابزار نظامی افزایش بیشتری خواهد یافت.

هنگامی که امریکا با حوادث ۱۱ سپتامبر مواجه شد؛ ادراکات امنیتی امریکا با تغییراتی روبرو شد. «جوزف نای» بر این اعتقاد است که این ادراکات در استراتژی و سیاست امنیتی امریکا تاثیرگذار بوده و تغییراتی را در رفتار استراتژیک امریکا به جا گذاشته است. از جمله

این موارد می‌توان به کاهش میزان نیاز امریکا به ائتلاف‌ها و نهادهای بین‌المللی اشاره داشت. از سوی دیگر، الگویی جدید را برای مقابله با تهدیدات به‌کار گرفته که در مقابله با همکاری‌های متعادل‌کننده بین‌المللی است. این امر به نوعی به تلاش‌هایی اشاره دارد که توسط نیروهای ارزشی در درون ساختارهای بین‌المللی شکل گرفته است. رفتار فراقدرت به تلاشی اطلاق می‌شود که باعث بروز تغییر در خود نهادها می‌شود. قدرت رابطه‌ای به توانایی ایجاد تغییر نتایج یا تاثیرگذاری بر رفتار بازیگران درون یک رژیم اشاره دارد. به هر حال مفهوم فراقدرت به توانایی ایجاد تغییر در نتایج بازی ارتباط دارد. امریکایی‌ها بدون توجه به روند حاکم بر روابط بین‌الملل و همچنین بر اساس نشانه‌هایی از تفوق‌گرایی به طراحی جنگ پیش‌دستانه مبادرت کردند. چنین امری را باید انعکاس فضای هژمونیک‌گرایی در رویکرد نئورئالیسم تهاجمی و همچنین محافظه‌کاران جدید در سیاست خارجی امریکا دانست.

تغییر نئورئالیسم از هژمونی، زمینه‌های جنگ پیش‌دستانه را در اواخر دهه ۱۹۹۰ به وجود آورد. زمانیکه محافظه‌کاران جدید در سیاست خارجی امریکا به قدرت رسیدند، نگاه و نگرش آنان در برخورد با محیط پیرامون و براساس ضرورت مقابله با محیط تهدیدآمیز بعد از جنگ سرد سازماندهی شد. تفسیر جدید از هژمونی پیش از آنکه ماهیت اقتناعی داشته باشد، بر اساس سیاست‌های قهرآمیز، سلطه جویانه و مداخله‌گرایانه شکل گرفته است. طبیعی است که اروپایی‌ها با این الگو موافقت چندانی نداشته باشند (Puchala, 2005: 572).

به این ترتیب، عملیات پیش‌دستانه را می‌توان مرحله پایانی موازنه‌گرایی سنتی دانست. بر اساس الگوی موازنه‌گرایی، اقدامات نظامی و الگوهای رفتاری چندجانبه‌گرایی شکل می‌گرفت. در حالیکه با الگوی یکجانبه‌گرایی، موقعیت امریکا دچار تغییر گردیده و این امر اروپایی‌ها را نیز در شرایط رفتار واکنش قرار داده است. در این روند، همکاری‌های سنتی اروپا-امریکا تغییر پیدا می‌کند. (Krahman, 2005: 533).

۳- شاخص‌های جنگ پیش‌دستانه در استراتژی امنیت ملی امریکا

ضرورت‌های جنگ پیش‌دستانه در سیاست خارجی و امنیتی امریکا در شرایطی شکل گرفت که سه نوع تغییر و دگرگونی در محیط بین‌الملل ایجاد گردید. در مرحله اول ساختار نظام بین‌الملل با دگرگونی روبرو شد. در مرحله دوم، تهدیدات جدید در محیط حاشیه‌ای ایجاد شد، و در سومین مرحله، گروه‌های محافظه‌کار در نوامبر ۲۰۰۰ به پیروزی رسیدند. اصلی‌ترین واکنش نسبت به فضای بعد از ۱۱ سپتامبر در داخل امریکا شکل گرفت. محافظه‌کاران توانستند موج جدید سیاسی و بین‌المللی را ایجاد نمایند. جورج بوش در

سخنرانی سالیانه خود خطاب به مردم آمریکا در ۲۹ ژانویه ۲۰۰۲، درون مایه اصلی استراتژی دفاعی نوین ایالات متحده را در دو جمله دقیق چنین بیان کرد:

«ما باید از فعالیت تروریست‌ها و نیز رژیم‌هایی که در پی دستیابی به سلاح‌های شیمیایی، بیولوژیک و یا هسته‌ای هستند، جلوگیری کنیم، زیرا آنها تهدیدی علیه ایالات متحده و جهان محسوب می‌شوند... در زمانی که خطرات در حال افزایش هستند، منتظر رویداد جدیدی نمی‌مانیم» (Bush, 2002: 12).

جورج بوش در سراسر سخنرانی خود، به عراق، ایران و کره شمالی به عنوان کشورهای «محور شرارت» اشاره کرد. این امر نشان می‌دهد که شکلی جدید از تهدید ظهور یافته که آمریکا نیازمند به کارگیری «ابزارهای قدرت» برای مهار آن می‌باشد. هرگاه قدرت سیاسی و بین‌المللی با چالش روبرو شود، طبعا کشور هژمون نیز تلاش خواهد کرد تا متناسب با نوع تهدیدات به انجام اقدامات متقابل و همچنین بهره‌گیری از ابزارهایی نماید که در مقابله و رویارویی با تهدیدات موثر باشد.

متعاقب این امر و در ۱ ژوئن ۲۰۰۲، بوش عملیاتی شدن این تفسیر استراتژیک را در بخشی از سخنرانی خود که در آن، موقعیت امنیتی دوران موجود و دوره جنگ سرد را مقایسه می‌نمود، چنین توضیح داد:

«در بخش اعظم قرن گذشته، دفاع امریکایی بر پایه دکترین‌های دوره جنگ سرد که مبتنی بر مهار و بازدارندگی بود، قرار داشت. در برخی موارد، این استراتژی‌ها همچنان مورداستفاده قرار می‌گیرند... ما نباید منتظر باشیم که تهدیدات به واقعیت بپیوندند، باید با آنها پیش از آنکه ظاهر شوند، مقابله کنیم» (متقی، ۱۳۸۵: ۱۶۶).

این امر به مفهوم آن است که جنگ پیش‌دستانه بر اساس واقعیت و عینیت تهدید شکل نمی‌گیرد، بلکه بر مبنای ادراک آمریکا از تهدیدات سازماندهی خواهد شد. به عبارت دیگر، مقابله با «تهدیدات ادراکی» و «تهدیدات ذهنی» از اهمیتی ویژه در ادراک زمامداران امریکایی برخوردارند. این امر بدون توجه به پیامدهای آن در حوزه سیاست بین‌الملل سازماندهی شد. در چنین روندی، اروپا مواضع منفعلانه داشت. مقامات کاخ سفید، اصلی‌ترین حامیان گسترش حوزه نفوذ آمریکا در مناطق پیرامونی محسوب می‌شدند. «دیک چنی» و همچنین «دونالد رامسفیلد» نگرشی تهاجمی‌تر نسبت به دیگران برای مقابله با تهدیدات ارائه نموده‌اند. آنان این موضوع را مورد توجه قرار داده‌اند که «دفاع از آمریکا مستلزم پیشگیری، دفاع مشروع و همچنین عملیات پیش‌دستانه است... دفاع در برابر تروریسم و سایر تهدیدات در حال ظهور قرن ۲۱، نیازمند ایجاد جنگ علیه دشمن می‌باشد و بهترین دفاع اقدامات تهاجمی است. در

پاره‌ای از موارد تنها الگوی دفاعی مناسب را باید تهاجم گسترده علیه تهدیدات و دشمنان تهدیدکننده دانست» (Rumsfeld, 2002: 65).

هر یک از مقامات دفاعی و رهبران سیاسی آمریکا در دولت جورج بوش، بخش‌هایی از «ساختار امنیتی مبهم» (Security Puzzle) آمریکا را سازماندهی کردند. به عبارت دیگر، می‌توان شکل‌بندی‌های دفاعی-امنیتی آمریکا در دوران جدید را بر اساس جلوه‌هایی از امنیت‌گرایی، توسعه‌طلبی و برتری‌جویی ایالات متحده مورد توجه قرار داد. طبیعی است که چنین الگویی را کشورهای اروپایی، روسیه و چین مورد پذیرش قرار نخواهند داد. تلاش برای هژمونی آمریکا و همچنین واکنش‌های ضدآمریکایی دارای شرایطی رشد یابنده بوده و در نتیجه آن شاهد توسعه موج‌های ضدآمریکایی به موازات موضوعات مربوط به جنگ پیش‌دستانه می‌باشیم. آمریکایی‌ها جنگ پیش‌دستانه را در مقابله با تروریسم سازماندهی کردند. بر اساس چنین رویکردی، هر کشور و بازیگری که در صدد نقد سیاست امنیتی آمریکا باشد در زمره گروه‌های تروریستی قرار می‌گرفت.

اصلی‌ترین شاخص جنگ پیش‌دستانه را می‌توان «مقابله با قالب‌های تئوریک و ایدئولوژیک» کشورهای رادیکال دانست. به طور کلی، جنگ پیش‌دستانه به مفهوم مقابله با قابلیت‌های ابزاری کشورها محسوب نمی‌شود. هر واحد سیاسی که در شرایط نقد قدرت آمریکا برآید؛ در شرایط اقدامات تهاجمی واقع خواهد شد.

دومین شاخص جنگ پیش‌دستانه را باید تلاش برای انجام «اقدامات یکجانبه‌گرا» دانست. در این ارتباط آمریکایی‌ها ترجیح می‌دهند تا فرایندهایی ایجاد شود که زمینه تحقق ساختار موازنه قوا فراهم گردد. در این فرایند، "کنث والتز" با رویکرد انتقادی نسبت به عملکرد سیاسی و امنیتی آمریکا بیان می‌دارد که:

«هم اکنون بسیاری از قدرت‌های بزرگ از آمریکا فاصله می‌گیرند. شکلی جدید از موازنه قوا ایجاد شده است. آلمان به سمت کشورهای اروپای شرقی و روسیه گرایش یافته است. اما، روسیه نیز گرایش ویژه‌ای برای همکاری با آلمان و ژاپن پیدا کرده است... ما از نظریه توازن قوا و همچنین آموزه‌های تاریخی درس گرفته‌ایم که کشورها بر اساس منافع جدید خود رفتار می‌کنند. اگر ساختار آتلانتیک محدودیت‌هایی را برای اروپا ایجاد کرده است، طبقاً آلمان، روسیه و چین تلاش خواهند کرد تا واکنش‌های موازنه‌جویانه جدید را به وجود آورند. این امر زمینه‌های لازم برای کنترل قدرت آمریکا را فراهم می‌آورد؛ زیرا قدرت تک قطبی پایدار نمی‌باشد. مشکلات ناشی از هرج و مرج‌گرایی در سیاست بین‌الملل، ساختار تک‌قطبی را کنترل می‌کند... اگر آمریکا بتواند بر اساس پویایی‌های موجود، ساختار موازنه قوا را از طریق

قابلیت‌های هژمونیک خویش سرکوب نماید، در آن شرایط، وضعیت ناپایداری ایجاد می‌شود» (Waltz, 2003: 76).

طبیعی است که کشورهای مختلف با اقدامات معطوف به یکجانبه‌گرایی مخالفت می‌نمایند؛ زیرا ساختار نظام بین‌الملل به گونه‌ای است که ماهیت موازنه‌گرا داشته، در حالی که انگیزه و تمایلات امریکا ماهیت هژمونیک دارد. در چنین شرایطی امکان هماهنگی و همبستگی بین امریکا و کشورهای اروپایی وجود نخواهد داشت.

سومین شاخص استراتژی امنیت ملی امریکا را که براساس آن شاخص‌های جنگ پیش‌دستانه مورد پذیرش قرار می‌گیرد، می‌توان موضوع «تغییر رژیم» کشورهای دانست که دارای رویکرد ضد امریکایی بوده و یا این که منافع امریکا را مورد مخاطره قرار می‌دهند. سیاست تغییر رژیم نه تنها به منزله اقدام پیش‌دستانه و یکجانبه است؛ بلکه باید آن را با شاخص‌هایی از الگوهای رفتار مبتنی بر فرا دستی تبیین نمود.

در دوران جنگ پیش‌دستانه، اقدامات امریکا در برخورد با کشورهای تهدیدکننده، ماهیتی جدید یافته است. در فصل ۵ استراتژی نوین امنیت ملی امریکا در سال ۲۰۰۲، از انجام عملیات پیش‌دستانه به عنوان ضرورت جدید نام برده می‌شود که برای مقابله با تهدیدات قریب‌الوقوع تبیین شده است. تهدید قریب‌الوقوع، بسیج قابل ملاحظه نیروهای زمینی، دریایی و هوایی را به دنبال خواهد داشت؛ به نحوی که برای حمله مهیا شوند. طبعاً چنین قابلیت‌هایی در راستای تغییر رژیم‌های سیاسی کشورهای نامطلوب تلقی می‌گردد (Bush, 2002: 23).

چهارمین شاخص جنگ پیش‌دستانه در استراتژی امنیت ملی امریکا را می‌توان «تعیین محیط منازعه» دانست. به عبارت دیگر، کشوری که بتواند زمان، مکان، شدت و گستره جنگ‌ها را تعیین کند در روند منازعه، به نتایج و مطلوبیت‌های ویژه و موثر نایل خواهد شد. در چنین روندی جورج بوش عملیات ۱۱ سپتامبر را نمادی از جنگ و ستیزش علیه امنیت ملی امریکا دانسته و آن را زمینه‌ساز تغییر در طرح‌ریزی استراتژیک امریکا تلقی کرد. وی در این ارتباط بیان داشت که:

«مسئولیت ما در قبال تاریخ، روشن است. پاسخ به این حملات و پاکسازی جهان از شیاطین ضروری می‌باشد. جنگ علیه ما از طریق فریب کاری، نیرنگ و قتل آغاز شده است. امریکا ملتی صلح‌طلب است؛ اما زمانی که امنیت آن به خطر می‌افتد، خشمگینانه برانگیخته می‌شود. این منازعه در شرایطی که «دیگران» خواستار آن بودند، آغاز شده است؛ اما به شیوه‌ای که ما اراده می‌کنیم، پایان خواهد یافت» (www.whitehouse.gov).

پنجمین شاخص جنگ پیش‌دستانه را می‌توان در قالب «اقدامات اطمینان بخش» مورد ملاحظه قرار داد. این اقدام به معنای جدال علیه تهدید مشخص تلقی نمی‌شود؛ بلکه به معنای

مقابله با شرایط ابهام است. "پل ولفوویتز" معاون وزیر دفاع امریکا طی سخنرانی در موسسه بین‌المللی مطالعات استراتژیک گفت:

«مفهومی که می‌توانیم مطرح نمایم این است که چه موقع یک تهدید، قریب‌الوقوع است... افرادی که معتقدند ما باید منتظر بمانیم و نسبت به قریب‌الوقوع بودن حملات اطمینان کسب کنیم، در ایجاد ارتباط میان نشانه‌هایی که منجر به حادثه ۱۱ سپتامبر شد، ناتوان بوده‌اند» (www.dod.gov).

آنچه را که پل ولفوویتز، معاون پیشین وزیر دفاع امریکا در ارتباط با اقدام علیه تهدید نامشخص بیان داشته به معنای آن است که جدال‌های امنیتی جدید ماهیت غافلگیرکننده دارند. بنابراین، امریکا برای گذار از غافل‌گیری باید هرگونه اقدام نظامی ممکن را برای از بین بردن تهدیدات بکار گیرد. جورج بوش ضرورت متحول‌سازی اندیشه و کنش استراتژیک امریکا در دوران جدید را به شرح ذیل مورد توجه قرار می‌دهد:

«در بخش اعظم قرن گذشته، دفاع امریکایی بر پایه دکترین‌های دوره جنگ سرد مبتنی بر مهار و بازدارندگی قرار داشت. در برخی از موارد، این استراتژی‌ها همچنان مورداستفاده قرار می‌گیرند. اگر ما منتظر باشیم که تهدیدها به واقعیت پیوندند، بیش از اندازه در انتظار خواهیم بود... ما باید با دشمنان مبارزه کنیم... و باید با جزئی‌ترین تهدیدها مقابله کنیم، پیش از آنکه ظاهر شوند» (Berman, 2003: 54).

مقابله با تهدیدات و چارچوب جنگ پیش‌دستانه صرفاً در شرایطی به موفقیت می‌رسد که ماهیت نامتقارن داشته باشد، بنابراین، ششمین شاخص جنگ پیش‌دستانه را باید در انجام شکلی از اقدامات نظامی دانست که ماهیت کلاسیک نداشته و به دور از شاخص‌های متعارف قرار دارند. چنین امری را می‌توان با نگاهی گذرا به سند استراتژی امنیت ملی امریکا که در مارس ۲۰۰۶ منتشر گردید، مورد ملاحظه قرار داد. لازم به توضیح است که این سند در ادامه استراتژی امنیت ملی امریکا منتشر گردید که قبلاً یعنی در سال ۲۰۰۲ شاخص‌های عملیات پیش‌دستانه را تئوریزه کرده بود. در این سند، غلبه بر انزوآگرایی و به کارگیری الگوهای تهاجمی به عنوان ضرورت اجتناب‌ناپذیر رفتار امنیتی امریکا تلقی می‌شود. جورج بوش در معرفی اجمالی سند امنیت ملی، نشانه‌هایی از تداوم عملیات پیش‌دستانه را تبیین می‌کند. در این ارتباط، وی چنین بیان داشت که:

«این دولت مسیر جسارت را برگزیده است. ما رهبری جهان را بر انزوآگرایی و بازارهای آزاد را بر حمایت‌گرایی ترجیح می‌دهیم. ما تصمیم گرفته ایم تا با چالش‌ها هم‌اکنون مقابله نمایم و آنها را برای نسل‌های بعدی نگذاریم. ما به جای آنکه منتظر بمانیم دشمنانمان به کشورمان برسند، در خارج با آنها خواهیم جنگید. ما در پی شکل دادن به جهان و نه صرفاً

شکل گرفتن از آن و تاثیرگذاری بر تحولات و نه مقهور شدن در برابر آنها هستیم. ... یکی از ستون‌های استراتژی ما رویارویی با چالش‌های کنونی از طریق رهبری حکومت‌های دموکراتیک است (بوش، ۱۳۸۵: ۱۷-۱۶)

۴- واکنش اروپا به جنگ پیش‌دستانه بوش

تاریخ روابط بین‌الملل نشان می‌دهد که سنت‌های اروپایی بر «موازنه‌گرایی» و همچنین چندجانبه‌گرایی قرار داشته است. تاریخ روابط بین‌الملل از قرن ۱۸ به بعد چنین نشانه‌هایی را منعکس می‌سازد. اگرچه هم‌اکنون کشورهای اروپایی فاقد همبستگی و یکپارچگی دوران گذشته می‌باشند؛ اما در توزیع قدرت بین‌المللی بعد از جنگ سرد، برخی از کشورهای اروپایی مقاومت کرده و سعی در ایجاد تعادل در مقابله با سیاست‌های یکجانبه می‌نمایند. بطور کلی، هرگاه دولت‌های نیرومند ظهور کنند (همانند آمریکا)، کشورهای درجه دوم (همانند اروپا) می‌کوشند تا از راه تشکیل اتحادیه با دیگر کشورهای ضعیف یک سپر حمایتی برای خود ایجاد کنند... آن‌ها از سوی کشورهای ضعیف مورد احترام بوده و احساس امنیت می‌کنند. چنین کشورهایی در شرایطی علیه قدرت سیطره‌جو ایجاد اتحادیه می‌نمایند که دارای قدرت دفاعی یا بازدارنده کافی جهت منصرف کردن دشمنان از آغاز حمله از سوی کشور سیطره‌جو باشند (ایکنبری، ۱۳۸۳، ۲۶۰).

در دوران بعد از جنگ سرد، کشورهای اروپایی توانستند موقعیت و روابط خود را با آمریکا در قالب روابط همکاری جوانه‌سازماندهی نمایند. در این دوران اروپا هیچ‌گونه تمایلی به گسترش تعارض با آمریکا نداشت مشروط بر آنکه آمریکایی‌ها نیز از سیاست‌های عمومی اروپا در محیط‌هایی که اهمیت ژئوپلیتیک دارند، حمایت به عمل آورند. از آنجا که میزان قدرت و توانایی راهبردی آمریکا-اروپا با یکدیگر هم‌خوانی و هماهنگی ندارد، از این‌رو، اروپایی‌ها تمایلی چندانی برای به‌کارگیری ابزارهایی را که منجر به کنترل‌گرایی یا مقابله‌گرایی می‌شود، نخواهند داشت. در این ارتباط، طبیعی به نظر می‌رسد که با وجود چالش‌های به وجود آمده، برتری قوای یک کشور همانند آمریکا به آنان این اقتدار و قابلیت را بدهد که رویه‌های خود را بر دیگران (کشورها) تحمیل نمایند. این الگو را آمریکا در مارس ۲۰۰۳ و در برخورد با عراق به کار گرفته است. «گیلپین» چنین وضعیتی را ناشی از شرایطی می‌داند که:

«توزیع قدرت ذاتی کشورهای درونی سیستم در وضعیت بی‌تعادل قرار داشته باشد. به‌طور کلی، ساختار قدرت و روابط کشورها در طول زمان جابه‌جا می‌شود. در برخی از مواقع نیز به همکاری کوتاه مدت منجر می‌شود. در زمان‌های دیگری، شرایط برای درگیری یا مشاجره

به وجود می‌آید و در برخی مقاطع زمانی، کشورهای برتر احساس می‌کنند که برای جنگ با واحدهای چالش‌گر آمادگی دارند. در این شرایط، آنان تلاش می‌کنند تا موقعیت خود را تثبیت نموده و زمینه مقابله با نیروهای چالش‌گر را فراهم آورند (Gilpin, 2001: 78).

گرچه آرایش دفاعی و امنیتی آمریکا در برابر اروپا و در دوران بعد از جنگ سرد، ماهیت جهان‌گرا داشت؛ اما اروپایی‌ها از الگوی منطقه‌گرایی بهره گرفته و بدین وسیله توانستند منفعت خود را در حوزه اروپا و در چارچوب اتحادیه اروپا سازماندهی کنند. این امر به مفهوم آن است که آمریکا و اروپا بیش از آنکه در دوران بعد از جنگ سرد در شرایط تعارضی قرار بگیرند، دارای رویکرد رقابتی و حتی همکاری جویانه بوده‌اند.

شواهد نشان می‌دهند که اروپا از سال‌های نیمه دوم دهه ۱۹۹۰ و در چارچوب بحران امنیتی بوسنی و کوزوو تبدیل به وزنه تعادلی جدید در مقابل آمریکا شده است. هدف آن بود که از طریق خط‌مشی‌های مشترک اروپایی در چارچوب قرارداد ماستریخت موقعیت خود را در برابر آمریکا تثبیت نماید. در سال ۱۹۹۸، تونی بلر بر این موضوع تاکید داشت که بحران کوزوو نشان داد که ناتو و اروپا می‌توانند سیاست‌های همکاری جویانه را در ارتباط با یکدیگر آغاز کرده و این امر به مفهوم نقش‌آفرینی کشورهای اروپایی در محیط‌های امنیتی اروپا و همچنین سایر حوزه‌های ژئوپلتیکی می‌باشد (کاگلی و ویتکف، ۱۳۸۲: ۳-۷۸۱).

اگرچه انگلیسی‌ها تمایلی چندان به مشارکت گسترده با اروپا نشان نمی‌دادند؛ اما در روند بحران‌های امنیتی تلاش کردند تا موقعیت انگلیس را در قالب «پیمان اروپایی» تعریف نمایند؛ بنابراین، آمریکا و اروپا موقعیت خود را در چارچوب سیاست امنیتی موازنه‌گرا در اروپا سازماندهی کردند. از سوی دیگر، باید تاکید داشت که اروپا می‌توانست موقعیت خود را از طریق تحرک، مشارکت و نقش‌آفرینی در سیاست امنیتی اروپایی ارتقا دهد. به همین دلیل نقش مشارکتی آمریکا-اروپا به منزله پذیرش تمام سیاست‌های ایالات متحده محسوب نمی‌شود.

اگرچه کشورهای اروپایی به هیچ وجه تمایلی به نادیده گرفتن قدرت آمریکا ندارند؛ آنان بر این اعتقاد هستند که افزایش قدرت، نباید منجر به سلطه جویی در سیاست بین‌الملل شود. به بیان دیگر، اروپایی‌ها به شاخص‌های قدرت آمریکا واقف بوده و آن را برای صلح جهان ضروری می‌دانند، در حالی که سیطره جویی آن کشور را مخاطره‌آمیز و بی‌ثبات‌کننده می‌پندارند. در این ارتباط، هر چند فرانسوی‌ها بارها آشکارا ابراز داشته‌اند که علت ابرقدرتی ایالات متحده را تنها به واسطه نفوذ سیاسی، نظامی، اقتصادی و تاثیرات فرهنگی بی‌بدیل آمریکا صادق می‌دانند، ولی ضرورت ایجاد وزنه تعادلی در برابر این قدرت بی‌بدیل از سوی اروپا، از دیدگاه حاکمیت فرانسه، به عنوان اصلی بدیهی و مسلم قلمداد می‌شود.

سیاست‌های امنیتی اروپا در سال ۲۰۰۱ کاملاً همسو و هماهنگ با الگوهای رفتاری امریکا قرار داشت. زمانی که جنگ در افغانستان شکل گرفت، اروپایی‌ها از سیاست‌های امریکا علیه طالبان حمایت کردند، زیرا آنان در سال ۲۰۰۱ جنگ پیش‌دستانه را در راستای سیاست‌های عمومی اروپا می‌دانستند. طبعاً زمانی که چنین اقدامی از حمایت و مشروعیت گروه‌های متنوع‌تری برخوردار شود، در آن شرایط امکان نادیده گرفتن قواعد بازی از سوی امریکا وجود دارد (Kissinger, 2009: 14).

شواهد نشان می‌دهند که امریکا-اروپا، جدال‌های امنیتی خود را از زمان بحران عراق آغاز کردند. «مری همپتون» در مطالعات خود به این جمع‌بندی رسیده است که در بین کشورهای اروپایی صرفاً دولت بلر از الگوهای امنیتی امریکا حمایت به عمل آورده است. سایر کشورهای اروپایی تمایلی چندان به حمایت از امریکا نشان ندادند، زیرا مدل افغانستان و عراق در رفتار امنیتی امریکا کاملاً متفاوت بود. کشورهای آلمان و فرانسه مخالفت خود را با سیاست‌های یکجانبه و همچنین جنگ پیش‌دستانه امریکا در عراق به‌گونه‌ای سریع و مستقیم به انجام رساندند. این کشورها مواضع کاملاً متفاوتی در زمان شکل‌گیری بحران افغانستان داشته‌اند. سران اتحادیه اروپا معتقدند باید بیشترین تمرکز راهبردی خود را بر مقوله دموکراسی‌سازی و حمایت از فرایند انتخابات سیاسی در کشورهای پیرامون معطوف نمایند. امری که در راستای توازن استراتژیک مصوب اتحادیه اروپا در مقابل ثبات هژمونیک مورد نظر نومحافظه‌کاران واقع شده است. این امر در اولویت سیاست‌گذاری‌های اتحادیه اروپا طی نشست‌های متعدد آن سازمان پس از فروپاشی طالبان قرار گرفته است. به این ترتیب، اروپا حمایت خود از امریکا در جنگ علیه طالبان را به مثابه جدال علیه تروریسم در چارچوب نهادهای بین‌المللی و همچنین همکاری‌های چندجانبه مورد ارزیابی قرار می‌دهد. اروپایی‌ها از تمامی ابزار خود برای حمایت از امریکا در جنگ افغانستان استفاده کردند. این امر تا سال ۲۰۰۳ ادامه یافت (Maall, 2005: 81).

اتحادیه اروپا طی سال‌های ۲۰۰۴-۲۰۰۶، پرداخت ۲/۲ میلیارد دلار را به دولت افغانستان برای بازسازی آن کشور بر عهده گرفته و نقشی موثر را در پرداخت هزینه‌های جاری دولت کابل نظیر حقوق کارکنان آن ایفا کرده است. در انتخابات اکتبر ۲۰۰۴ افغانستان نیز اتحادیه اروپا در عین حال که برای همیاری به نیروهای امریکایی اقدام به تأمین امنیت فضای انتخابات نموده بود، ولی تلاش کرد تا بر اساس مقوله توازن استراتژیک مورد نظرش، نقش محوری در امور داخلی افغانستان را برای خود باز تعریف کند.

حمایت اروپا از جنگ امریکا در افغانستان نشان داد که در حوزه‌هایی که رویکرد امنیتی آنان در قالب چندجانبه‌گرا باشد، هیچ‌گونه تعارضی با امریکا نخواهد داشت، در هر حال اگر

ایالات متحده در روند اقدامات پیش‌دستانه توجهی چندان به همکاری، حمایت و موازنه با اروپایی‌ها نداشته باشد، در آن شرایط آنان از الگوهای معطوف به مخالفت و مقاومت در برابر امریکا استفاده خواهند کرد. آنان این الگو را در ارتباط با جنگ امریکا در عراق استفاده کردند. اتحادیه اروپا علی‌رغم وابستگی‌های اقتصادی، سیاسی به ائتلاف امنیتی ایالات متحده امریکا و بر اساس پیوندهای تاریخی-هویتی خویش، بر این باور است که سیاست‌گذاری‌های امنیتی نومحافظه‌کاران حاکم بر امریکا می‌تواند، تروریسم مذهبی و بی‌ثبات در محیط امنیتی پیرامونی جمهوری اسلامی ایران را تشدید نماید، امری که در تعارض با منافع اتحادیه اروپا و جامعه جهانی قرار می‌گیرد.

طبعاً موضوع جمهوری اسلامی ایران را می‌توان در قالب فعالیت‌های هسته‌ای آن کشور مورد ملاحظه قرار داد. در این ارتباط، شاهد ائتلاف گروه ۵+۱ می‌باشیم، اما در این میان کشورهایمانند چین، روسیه و برخی از واحدهای اروپایی با اقدام نظامی علیه ایران نیز مخالفت دارند.

نخبگان امنیتی اتحادیه اروپا، سیاست نومحافظه‌کاران مبنی بر امنیتی کردن جهان را مقوله‌ای چالش‌آفرین تلقی می‌کنند و معتقدند که بر بهره‌گیری از قدرت نظامی در حل و فصل معضلات جهانی از سوی امریکا می‌تواند به تعمیق ریشه‌های بی‌ثباتی و ناامنی در محیط پیرامونی ایران در قلب خاورمیانه به عنوان کانون بازدارندگی استراتژیک در جهان منجر گردد. موضوع عراق نیز با روند سیاست‌های امریکا در برخورد با ایران مغایرت دارد، امریکایی‌ها بعد از مقاومت اروپا در برابر اقدامات پیش‌دستانه مبتنی بر یکجانبه‌گرایی، به سیاست‌های معتدل‌تر در برخورد با کشورهای خاورمیانه گرایش پیدا نمودند. بسیاری از رسانه‌ها و زمامداران اروپایی ضمن پذیرش موضوع جنگ پیش‌دستانه، با اجرایی‌سازی سیاست‌هایی که به اقدامات یکجانبه‌گروه منجر شود مخالفت کرده و چنین امری را با ادبیات سیاست‌های متنوعی به انجام می‌رسانند. به همان‌گونه‌ای که کشورهای آلمان و فرانسه رویکرد تهاجمی‌تری اتخاذ کرده بودند؛ کشورهای سوئد، نروژ، دانمارک و هلند نیز با ادبیات نرم و ملایم سیاست‌های رفتاری امریکا در عراق را نقد کردند (کیسین و دیگران، ۱۳۸۱: ۹۵).

اصولاً اتحادیه اروپا به مثابه یک بازیگر موثر در نظام بین‌المللی، بیش از هر چیز منافع امنیتی-اقتصادی خود را در گرو ثبات بین‌المللی مبتنی بر محور چندجانبه‌گرایی جست و جو کرده و از سوی دیگر اتحادیه اروپا بزرگ‌ترین دغدغه امنیتی-سیاسی خود را در مقوله خلاء انرژی و آسیب‌پذیری ژئواکونومیک ارزیابی می‌کند. لذا سیاست‌گذاری‌های امنیتی راهبردی اروپا در راستای ایجاد یک ژئوپلتیک چندقطبی تعریف می‌گردد.

نتیجه

سیاست کشورهای اروپایی در برخورد با جنگ پیش‌دستانه، ماهیت یکسان و هماهنگی نداشته است. زمانی که جنگ پیش‌دستانه در چارچوب چندجانبه‌گرایی و در ارتباط با بحران افغانستان انجام گرفت، تمامی کشورهای اروپایی از سیاست امریکا حمایت به عمل آوردند؛ اما زمانی که منازعه در شرایط معطوف به یکجانبه‌گرایی قرار گرفت، شرایط، امنیتی ایجاد شده با تغییرات و دگرگونی‌های متعدد همراه شد.

از سوی دیگر، تمامی کشورهای اروپایی در تمام مقاطع زمانی، سیاستی یکسان را در پیش نگرفتند. کشورهای قدرتمند اروپایی، جنگ پیش‌دستانه در عراق را مورد نقد قرار دادند. آنان بر این اعتقاد بودند که براندازی حکومت صدام حسین، منجر به ظهور خلاء امنیتی در عراق و خاورمیانه می‌شود. در این شرایط، ایران از موقعیتی مطلوب‌تر برخوردار خواهد شد.

بر اساس چنین تحلیلی بود که رهبران سیاسی فرانسه و آلمان در اواخر سال ۲۰۰۲، به نقد سیاست‌های امنیتی جورج بوش مبادرت کردند. آنان بر این اعتقاد بودند که هرگونه اقدام نظامی علیه عراق، ماهیت ماجراجویانه خواهد داشت. سیاست فرانسه و آلمان در برخورد با عراق بیانگر این نکته بود که امریکایی‌ها باید بر ضرورت‌های مربوط به موازنه‌گرایی و همچنین متوازن سازی سیاست قدرت واقف باشند.

والت بر این اعتقاد است که در دوران جدید، اولاً، نوع تهدیدات فراروی اروپا تغییر یافته است، در حالی که، تهدیدات نظامی از سوی بازیگران دولتی تداوم می‌یابد. شکلی جدید از تهدیدات کم‌شدت ظهور یافته است. ثانیاً، بازیگران تهدیدکننده شامل کشورهای رقیب و نیروهای فراملی می‌شوند. وی در این ارتباط بیان می‌دارد که نمی‌توان انتظار داشت که سنت‌های دوران جنگ سرد تداوم یابد. اگرچه در این شرایط، متحدان امریکا همگی با یک تهدید فراگیر روبرو هستند و شدیداً علاقه‌مند به پشتیبانی و محافظت امریکا می‌باشند.

در شرایط موجود، اروپایی‌ها نیز با تهدید جدی از سوی یک شبکه تروریستی مخفی فراملی روبرو می‌باشند. امریکایی‌ها اکنون با این دیدگاه تازه روبرو شده‌اند که قدرت‌های بزرگ شاید بخواهند آن را مهار کنند. حداقل این که سایر کشورها شاید متمایل به مقاومت در برابر رهبری امریکا بوده و به دنبال راه‌هایی برای محدودسازی آزادی عمل واشنگتن برآیند، فقط به این دلیل ساده که ایالات متحده، سلايق خود را با شدت تام به آنان تحمیل نکند.

بنابراین در بررسی این که چرا باید کشورهای دیگر برای مقابله با امریکا نیروهای خویش را متحد سازند، بهترین نقطه شروع نظریه ساختاری (نو واقع‌گرایی) توازن قواست. از دیدگاه نظریه ساختاری قوا، این موقعیت مسلماً غیرعادی است. قدرت در سطح سیستم بین‌الملل تا جایی که امکان دارد، نامتوازن است. لیکن تمایل به توازن جویی - که به هر حال وجود دارد -

بسیار خفیف است. بنابراین، علت اصلی مخالفت اروپا با جنگ پیش‌دستانه را می‌توان در چارچوب نظریه واقع‌گرایی ساختاری تبیین کرد.

اگرچه در نظریه واقع‌گرایی کلاسیک نیز موضوعاتی از جمله همکاری، موازنه و تعادل در روابط کشورها وجود داشته است، اما باید تاکید داشت که این امر به مفهوم معادله بازی در شرایطی است که ساختار بین‌الملل، ماهیت توازن قوا داشته باشد. در شرایط موجود، چنین ساختاری شکل گرفته، اما انگیزش‌های امریکا، ماهیت هژمونیک دارد. اروپا با چنین انگیزش‌هایی در جنگ پیش‌دستانه مخالفت دارد.

منابع و مأخذ:

الف. فارسی:

- ۱- ایکنبری، جان (۱۳۸۴)، *تنها ابرقدرت*، ترجمه ابوالقاسم راه‌چمنی، تهران: انتشارات ابرار معاصر.
- ۲- بوش، جورج (۱۳۸۵)، *سند امنیت ملی امریکا برای سال ۲۰۰۶*، تهران: انتشارات ابرار معاصر.
- ۳- جونز، لین (۱۳۸۴)، *واقع‌گرایی و مطالعات امنیتی*، مندرج در *گریک اسناد، امنیت و استراتژی معاصر*، ترجمه حسین محمدی نجم، تهران: دانشکده فرماندهی و ستاد سپاه پاسداران انقلاب اسلامی.
- ۴- دلایورتا، دو دیانی، م. (۱۳۸۳)، *مقدمه ای بر جنبش‌های اجتماعی*، ترجمه محمدتقی دلفروز، تهران: کویر.
- ۵- فوکویاما، فرانسیس (۱۳۸۶)، *امریکا بر سر تقاطع: دموکراسی، قدرت و میراث جریان نو محافظه‌کاری در امریکا*، ترجمه مجتبی امیری.
- ۶- کیسین، کارل و دیگران (۱۳۸۱)، *جنگ امریکا و عراق*، ترجمه ابوالقاسم راه‌چمنی، تهران: انتشارات ابرار معاصر.
- ۷- کیگان، رابرت (۱۳۸۴)، *بهشت و قدرت*، ترجمه محمود عبدالله زاده، تهران: نشر نی.
- ۸- متقی، ابراهیم (۱۳۸۵)، *امریکا، هژمونی شکننده*، تهران: راهبرد دفاعی.
- ۹- ویتکف، چارلز و کامگلی (۱۳۸۲)، *سیاست خارجی امریکا: الگو و روند*، تهران: دفتر مطالعات وزارت خارجه.

ب. خارجی:

- 1- Berman, Henry (2003), *The Vital Partnership: New Trends and order*, New York: Cambridge University Press.
- 2- Bush, George (2002), *Address to a joint session of congress and to the American people*, Washington: white House.
- 3- Gilpin, Robert (2001), *War and Change in World Politics*, London: Mc Millan.
- 4- Kaplan, Robert. (2002), *power and weakness: America and the world*, New York: Norton and Co.
- 5- Kissinger, Henry (2004), *Role Reversal and Alliance Reality*, *Washington Post*, 27 March.
- 6- Krah, E (2005), *American Hegemon or Global Governance?*, *International studies Review*, Vol.7, No.4, 531-45.

- 7- Li, Rex. (1999) Unipolar Aspiration in a Multipolar Reality, **Pacific Review**, 11 (2): 49-115.
- 8- Puchala, D.J. (2005) world hegemony and the United Nations, **International studies Review**, Vol.7, No.4: 571:84.
- 9- Ramsfeld, Donald (2002) **Four years Report: security Building for future**, Washington D.C, DoD publication.
- 10- Rosenau, James (1995) Security in a turbulent world, **current History**, Vol 94, No.2.
- 11- Vasques, Nicholas (1997) **American strategy culture**, charlotteerille: university press of Virginia.
- 12- Waltz, Kenneth (2003) The Emerging structure of International Politics, **International security**, Vol.18, No.2, PP.62-79.
- 13- www.merriamwebster.com
- 14- www.whitehouse.gov
- 15- www.dod.gov

Archive of SID